

بررسی و تحلیل مواضع مخالفان در برابر اصلاحات سیاسی دوران خلافت امام علی (ع)

محمدعلی چلونگر*

چکیده

امام علی (ع) بعد از رسیدن به خلافت، مهم‌ترین و اصلی‌ترین برنامه خویش را اجرای اصلاحات برای بازگشت جامعه به سنت و جامعه نبوی قرار داد. رسوبات باقیمانده از جاهلیت و سنت‌ها و تحولات بعد از رحلت رسول الله (ص)، مانعی بر سر راه امام برای تحقق اصلاحات بود. این موانع مؤلفه‌های متعددی داشت که بخشی به جامعه قبایلی و نگرش‌های حاکم در جامعه و بخشی دیگر مجموعه تحولات دوران خلفای قبل از امام علی (ع) باز می‌گشت. در مقاله حاضر، این مؤلفه‌ها بررسی و تحلیل می‌شود. **کلیدواژه‌ها:** امام علی (ع)، اصلاحات علوی، موانع اصلاحات، گروه‌های منزلتی، سیاست علوی.

مقدمه

دوران حکومت کوتاه امام علی (ع) الگویی برای بشریت و گنجینه‌ای ارزشمند برای طالبان عدالت و اصلاح است. مسئله اصلاحات، از مباحث بسیار مهم در دوران حاکمیت امام به شمار می‌آید. امام در وضعیتی حکومت را به دست گرفتند که جامعه اسلامی در دوران بیست و پنج ساله بعد از رسول الله (ص) بحران‌ها، کژی‌ها و تغییر سنت‌ها را پشت سر گذاشته بود. از دید امام چنین جامعه‌ای بسیاری از سنت‌های نبوی را فراموش کرده و برای احیاء ارزش‌های عصر نبوی، به اصلاحات اساسی در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی نیازمند بود. امام شرط پذیرش حکومت را پذیرش اصلاحات مورد نظرش توسط جامعه مطرح کرد و بعد از به دست گیری قدرت، به اجرای طرح‌های اصلاحی خویش از همان روز نخست همت گماشت و تا لحظه شهادت، بر دیدگاه‌ها، آرمان‌ها و اهداف اصلاحی خویش پای فشرد. شهادت ایشان، با وفات نبوی امام بر اهداف اصلاحی اش مرتبط است.

امیرمؤمنان همت خود را به حدی صرف اجرای اصلاحات کرد تا آنچه در نظر و اندیشه به آن معتقد بود، در حد مقدور و میسر در صحنه عمل ارائه نماید. طبیعت جامعه و زمان، در مقایسه با دوران رسول الله (ص) تفاوت‌های بسیاری یافته بود. در جامعه بعد از رسول الله (ص) تغییرات و تحولاتی اتفاق افتاده که جامعه را دگرگون کرده بود امام اصلاح وضع موجود را مهم‌ترین وظیفه خویش می‌دید، ولی مشکلات گسترده و عدیده‌ای بر سر راه اصلاحات وجود داشت که این حرکت را دچار مشکل می‌ساخت. بسیاری از موانع در راه اصلاحات، از اوضاع و احوال آن روزگار و رسوبات برجای مانده در پسرزمین‌های اذهان، تغییر و تحولات ناشی از ترکیب یک جامعه بسیط و ناشی می‌شد. امام علی (ع) در ریشه‌یابی مشکلات و موانع اصلاحات این دوران، در خطبه نهج البلاغه به وجوه مختلف آن اشاره می‌کند: «فانما مستقبلون امراً له وجوه و الوان» (سید رضی، 136: 1967). به یقین آنچه در حکومت امام علی (ع) در مقابل اصلاحات وی قد علم کرد، مسئله‌ای تک‌فاکتوری نبوده و مؤلفه‌های پیچیده‌ای را با خود به همراه داشته است.

پرسش‌هایی که این پژوهش در پی پاسخ به آنهاست عبارتند از:
- ریشه موانع اصلاحات امام علی (ع) در چه مسائلی نهفته است؟

* عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه اصفهان.

- تحولات 25 ساله بعد از رحلت رسول الله (ص) چه موانعی بر سر راه اصلاحات امام علی (ع) ایجاد کرده بود؟
- نگرش مردم نسبت به اصلاحات امام علی (ع) چگونه بود؟
- چه گروه‌هایی مانع تحقق اصلاحات امام علی (ع) بودند؟

رسوبات بر جای مانده از جاهلیت

رسوبات بر جای مانده از جاهلیت و به تعبیر دیگر، حاکمیت روح جاهلیت و بازگشت به ارزش‌های آن از موانعی بود که بر سر راه اصلاحات مهم قد علم کرد و مانع اندیشه‌های اصلاحی امام شد. امام (ع) موقعیت خویش را در راه اجرای اصلاحات، همانند آغاز بعثت پیامبر و پیکار با جاهلیت معرفی می‌کند و معتقد است که ورای ظاهر دینی مخالفان اصلاحات مثل ناکثین، قاسطین و مارقین، روح جاهلیت و بازگشت به ارزش‌های آن نهفته است: «آگاه باشید که وضعیت امروز شما همانند روزی است که خداوند پیامبرش را مبعوث کرد.» (همان: 57) در جای دیگر می‌فرماید:

و بدانید که شما بعد از آنی که هجرت کردید دو مرتبه اعرابی (به لحاظ دیدگاه) شدید و بعد از وحدت دو مرتبه متفرق شدید. شما رابطه‌تان با اسلام جز به اسم نیست و شناختان نسبت به ایمان جز به ظاهر نیست و شما بند اسلام را گسستید و حدود الهی را تعطیل کردید و احکام او را از بین بردید (ابن ابی‌الحدید، 1385: ق: 13/197).

به عقیده مونتگمری وات وقوع قیام‌های دوران خلافت امام علی (ع) ثابت می‌کند که این قیام‌ها صرفاً معلول مخالفت با حکومت امام نبوده است، بلکه از برخی ویژگی‌های عام ناشی شده است. او روحیه بادیه‌نشینی و تمایل اعراب به بازگشت به سنت‌ها و اعتقادات جاهلی و باورهای کاریزمایشان را از دلایل بروز برخی بحران‌های آن دوران می‌داند که سد محکمی در برابر اصلاحات امام بود. برای نمونه مونتگمری وات به قیام خوارج اشاره می‌کند (وات، 1370: 21-22).

تقابل قریش - عرب

تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دوران خلفا، به تقابل دو گانه قریش - عرب انجامید. این تقابل، آشکارا به زیان امام علی (ع) در دوران حکومتش تمام شد و یکی از موانع اصلاحات امام گردید. سیاست‌های دولت اسلامی در دو دهه گذشته، بر پاشنه ملاک‌های قبیله‌ای انجام گرفته بود. بازگشت به منطق قبیله در آن دوران، به سرعت انجام گرفت و هیچ کس را یارای مقاومت در برابر آن نبود. براساس این سیاست، ثروت در مدینه انباشته شد و شکاف طبقاتی و انفجار فرهنگی را به دنبال آورد. اساس بر انباشت سریع و ناگهانی ثروت در مرکز خلافت استوار شد که از توزیع نابرابر غنایم و خراج حاصل شده بود. در چنین شرایطی، سخت‌گیری‌های عمر بر قریش نه تنها کارساز نبود، بلکه نتایج معکوس داشت و چنان که برخی روایات و محققان معاصر اشاره کرده‌اند، می‌توان در ورای خنجر ابولؤلؤ، غلام ایرانی مغیره بن شعبه، دستان اشراف قریش را جستجو کرد (شهیدی، 1383: 138).

عثمان که با توجه به سنت‌های قبیله‌ای و حمایت اشراف به قدرت رسیده بود، سیاست اقتصادی عمر را در توزیع نابرابر بیت‌المال، ادامه داد و علاوه بر آن، به بخشش‌های ویژه به خویشان، روی آورد و دست اشراف قریش را در ثروت‌اندوزی باز گذاشت و خود پیشتان خرید زمین‌های سلطنتی کسری و قیصر و دیگر سرزمین‌های خوش آب و هوا توسط قریش و صحابه گردید (طبری، 1362: 5/2130-2132). سهم انصار و دیگر قبایل عرب نسبت به قریش،

ناچیز بود و آنان جز شکوه‌های بی‌نتیجه در مساجد و محلات مدینه، چاره دیگری نداشتند (کاندهلوی، 1968: 356-354/1).

بدین ترتیب، اشراف قریش با تبدیل سهم غنایم و خراج به زمین، دشت‌ها و باغات وسیعی را در عراق، شام، مصر و ایران به دست آوردند و درآمد سالانه این زمین‌ها که ملک خصوصی اشراف قریش به شمار می‌آمد، سالانه به مدینه سرازیر می‌شد. تراکم ثروت در مدینه، در دستان جماعتی معین، اخلاق و فرهنگ جدید خلق نمود. این سلسله تحولات موجب شکاف وسیع طبقاتی بین قریش و دیگر قبایل و دستجات عرب شد. با بروز این شکاف، اسباب شورش عمومی بر ضد عثمان و قتل خلیفه فراهم گردید. عمر ده سال قبل، این وضعیّت را بنا به نقل بعضی مورخان پیش‌بینی کرده بود:

بدانید که من اسلام را چونان شتری گرفته‌ام که به سن کامل شده است و مگر از کامل جز کاستن انتظار می‌رود. بدانید که قریشیان می‌خواهند مال خدا را خاصّ خویش کنند. بدانید تا پسر خطاب زنده است نمی‌شود. من جلوی گذرگاه حره می‌ایستم و گلوی قریشیان را و بند شلوارشان را می‌گیرم که به جهنم نروند (طبری، 1362: 2290/6).

تقابل دو گانه عرب - قریش که در نتیجه تحولات دوران خلفای پیشین زاده شده بود، بستر همه مناقشات در خلافت پرتلاطم امیرمؤمنان(ع) واقع شد. شورش بر ضد عثمان و قریش در اکثر شهرهای عرب نشین فراگیر شده بود و بدین جهت، برخی مورخان، این حادثه را انقلاب عرب بر ضد قریش دانسته‌اند. اعتراضات قبایل بر ضد قریش، در نهایت به قتل عثمان انجامید (همان: 6/ 2275؛ ابن عثم کوفی، 1372: 478 به بعد).

امام علی(ع) پس از قتل عثمان، در حالی به خلافت رسید که اوضاع مدینه از هر لحاظ، با شرایط بیعت با خلفای پیشین متفاوت بود. بیعت با سه خلیفه قبلی، تحت اشراف همه جانبه قریش انجام می‌گرفت و آنان به رغم اختلافات درونی که در خلافت نیز تجلی می‌کرد، سرانجام به اجماع نظر می‌رسیدند و با بیعت آنان دیگر مردمان نیز اعم از انصار و غیره با خلیفه برخاسته از قریش و تحت حمایت آنان اتفاق می‌کردند، اما بیعت با امام علی(ع) در شرایطی به کلی متفاوت بود. مدینه زیر گام‌های معترضان کوفه، بصره و مصر بود و قریش در آن موقعیّت احوالی پراکنده داشت. بسیاری در خانه ماندند و برخی هم‌چون محمد بن ابی‌بکر با معترضان همکاری داشت و برخی به بهانه حج به مکه رفتند و برخی به نزد معاویه در شام پناه بردند. در این بین، در میان قریشیان درباره خلافت امام علی(ع) اجماع و اتفاقی نبود. مدتی از خلافت امام(ع) نگذشته بود که آن دسته از رهبران قریش مثل طلحه و زبیر نیز که با امام بیعت کرده بودند، از او گسستند و در جبهه مخالفان حضرت ایستادند و تقابل دو گانه قریش - عرب را کامل کردند. دو جنگ جمل و صفین از بنیاد، به دست قریش ساخته و هدایت می‌شد و با مرگ طلحه و زبیر و پایان نبرد جمل، تقابل قریش - عرب در امام و معاویه تعیین یافت. امیرمؤمنان در توصیف این تقابل و رفتار قریش می‌فرماید:

بار خدایا از تو بر قریش یاری می‌خواهم که پیوند خویشاوندیم را بریدند و کار را بر من واژگون گردانیدند و برای ستیز با من فراهم گردیدند در حقی - که از آن من بود، نه آنان - و بدان سزاوارتر بودم از دیگران، و گفتند حق را توانی به دست آورد و توانند تو را از آن منع کرد. پس کون شکیباً باش افسرده، یا بمیر به حسرت مرده، و نگریستم و دیدم نه مرا یاری است، نه مدافعی و مددکاری جز کسانم، که دریغ آمدم به کام مرگشان برانم. پس خار غم در دیده خلیده، چشم پوشیدم و - گلو از استخوان - غصه - تاسیده - آب دهان را جرعه جرعه نوشیدم و شکیبایی ورزیدم در خوردن خشمی که از حنظل تلخ‌تر بود و دل را از تیغ برنده، دردآورتر (سید رضی، 1368: 250-251).

تقابل قریش - عرب با توجه به منطق قبیله، آشکارا به زیان امام(ع) و سدّی در راه اصلاحات بود. این نکته را امام و مخالفان او به ویژه معاویه و بسیاری از ناظران به عیان می‌دیدند. حجاج بن خزیمه در جواب معاویه، به همین مطلب اشاره می‌کند که گرچه جمله مهاجر و انصار و اعیان حجاز و اکابر یمن و معارف مصر با او بیعت کرده‌اند، ولی کار لشکر «او هنوز چنان منتظم نگشته است و مهمّات او استحکامی نپذیرفته که از مدینه تواند جنبید» (ابن اعثم، 1372: 400) در واقع سپاه امام(ع) فاقد انسجام و یکپارچگی لشکر شام بود. پیروان امام بیشتر از قبایل متفرّق و متخالف ربیع، یمنی‌ها و ضعفا مهاجر و انصار بودند؛ در حالی که سپاه معاویه به ویژه در سطوح فرماندهی، همگی از قریش و از عصیت و یکپارچگی خاصی برخوردار بودند. ادامه بیان حجاج این مطلب را به وضوح می‌رساند «امروز لشکری که تو داری همه موافق توّاند. لشکر یکدل و موافق، اگرچه به عدد اندک باشد، بر لشکر فراوان که موافق نباشد غلبه کند. فکیف لشکر تو خود زیادت از لشکر اوست و همه موافق و مطیعند.» بر این اساس به معاویه توصیه می‌کند:

وقت آن است که با علی(ع) مخالفتی کرد و پیش از آنکه او قوتی گیرد و عدت سازد، باید بر سر او رفت و کار او باید ساخت. چون کار او نظمی و نظامی یابد، یقین است که شام را با تو نگذارد و به حجاز و عراق، بی شام راضی شود و تو را اگر حجاز و عراق نباشد که شام در دست تو باشد، راضی باشی؟ (همانجا)

مغیره بن شعبه با اشاره به همین مطلب، توصیه می‌کند که امام(ع) معاویه را مدّتی در شام باقی گذارد (همان: 400-401).

جالب این است که امام(ع) در پاسخ به مغیره؛ سخن او را رد نکرد و اذعان کرد که اگر از زاویه منطق قبیله‌ای و تقابل قریش - عرب به مسئله نگریسته شود، مطلب همان است که مغیره می‌گوید، ولی اگر از زاویه منطق قرآن نگریسته شود، مسئله به صورت دیگر است و معاویه حتی برای یک لحظه هم برای امام(ع) قابل تحمّل نیست. امیرالمؤمنین(ع) فرمود:

ای مغیره! این نصایح، سخت نیکو گفتمی و من نیک می‌دانم که مرا جانب معاویه می‌باید داشت، اما فرمان باری تعالی که به حضرت رسالت(ص) نازل شده است - عزّ من قائل - «وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا» مرا از جانب معاویه منع می‌کند و نیز حال ظلم و اسراف معاویه معلوم کرده‌ام، نمی‌خواهم که او را فرا سر مسلمانان، امیر کنم و بر هیچ ولایت عمل دهم؛ مع ذلک بدو چیزی می‌نویسم و از متابعت مسلمانان او را خبر می‌دهم و او را به اطاعت و متابعت خود خوانم. اگر رشد خویش بازیابد و بیعت کند، در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد، والا که ابا نماید و گرد منازعت و مخالفت گردد، حکم کار او با خدای سبحانه اندازم و می‌نگرم تا خود چگونه باشد (همان: 401).

مغیره از نگرش حاکم بر جامعه، یعنی تقابل عرب - قریش به مسئله می‌نگرد، پاسخ می‌دهد: «در جمله امور غرض طراوت کار خلافت و رونق مهم امامت تو داشتم. چون امیرالمؤمنین(ع) بر این منوال می‌فرماید، باید دانست که با معاویه این جنس درنگیرد و کار، میان شما دور و دراز کشد (همانجا).

ارزیابی‌های ناظران در مدینه و شام که ناظر بر شرایط عینی طرفین منازعه است، تحولات خلافت در دوران امام و اطمینان معاویه از نتایج مخالفت با امام را به وضوح نشان می‌دهد.

آنچه در جنگ صفین پیش آمد و منجر به حکمیت و به دنبال آن فروپاشی سپاه امام(ع) انجامید در تقابل قریش - عرب باید ارزیابی شود. وقتی امام(ع) با انتخاب ابوموسی اشعری مخالفت می‌کند و ابن عباس را پیشنهاد می‌دهد، اشعث بن قیس، رئیس قبایل یمنی، ضمن مخالفت اظهار می‌دارد که چون ابن عباس و عمرو بن عاص هر دو مضرّی و از قریش هستند، نمی‌توان قبول کرد که در یک چنین حکمیّتی هر دو نماینده از یک قبیله باشند (منقری، 1370: 500).

نارضایتی اشعث و کوفیان از خواست علی(ع)، برگرفته از تقابل قریش - عرب بود. آنان که عملکرد گذشته قریش را

نسبت به قبایل یمنی دیده بودند، راضی به پذیرش خواست علی(ع) نبودند و نظر حضرت را از زاویه تقابل می‌نگریستند. به اشعث گفتند که امام(ع) نگران است که ابوموسی اشعری از عمرو عاص فریب بخورد. وی که عمیقاً بر این باور بود که قریش آنان را بازی داده است، پاسخ داد: به خدا حتی اگر داوران در بعضی موارد به ضرر ما حکم کنند، اما یکی از آنها یمنی باشد، بسیار بر من گواراتر است از اینکه کاملاً به نفع ما حکم کنند ولی هر دو از مضر (قریش) باشند (همانجا). پس از آن مسئله تقابل عرب - قریش در جریان پیدایش خوارج هم بی‌تأثیر نبود.

فقدان کارگزاران شایسته و کافی

وجود عناصر کارآمد، عامل کلیدی در موفقیت نهاد حاکمیت و پیشبرد اندیشه‌های اصلاحی، است تا حکومت با تکیه بر آنها بتواند به تفسیر مطلوب ساختارهای اجتماعی بپردازد و آرمان‌های بلند و سترگ خود را در جامعه، عملی سازد. حکومت علوی با همه غنا و از کارآمدی ذاتی، در مقوله کارکردی، به دلیل فقدان همین عناصر، نتوانست به آرمان‌های والای خود دست یابد. حکومت امام(ع) کارآمد است؛ زیرا در حوزه کارشناسی و ارائه تصویری واقع‌بینانه از وضعیت حقیقی و فهم وضعیت مراد و هدایت عملی، برنامه کاملاً کارآمدی دارد ولی همین امر، با فقدان عناصر موفق و کارآمد، در تاریخ ناکام ماند و روشن است که صرف کارآمدی حکومت، نمی‌تواند موفقیتی حاصل کند و لازم است عناصری کارآمد و کاردان هم در صحنه باشند.

یکی از لوازم و مقدمات عملی شدن اندیشه‌های اصلاحی امام(ع) وجود کارگزاران و افراد شایسته و کارآمد بود تا افکار و اندیشه‌های اصلاحی حضرت را در کنار او، محقق سازند. ولی واقعیت این است که تعداد چنین افرادی در کنار امام(ع) اندک بود. سستی در انجام وظایف، فقدان کارآیی و تجربه لازم، نداشتن فرمانبری لازم از امام(ع)، افتادن در دام نیرنگ دشمن، با تطمیع و تهدید؛ از جمله مشکلات عمده‌ای است که کارگزاران حکومت علوی با آن مواجه‌اند. روایات مختلف تاریخی، نامه‌ها و خطابه‌هایی که حضرت با کارگزاران خود دارد، از این مشکلات، حکایت می‌کنند. گاه نشانه‌هایی را می‌بینیم که گویی امام(ع) در اعزام نیرو، با کمبود روبه‌رو بوده‌اند؛ به ویژه در مأموریت‌هایی که به افراد بسیار معتمد نیاز بوده است، آن حضرت، در مرز بن‌بست بوده‌اند. برای مثال، امام(ع) چه کسی را به شام اعزام کند که در برابر تطمیع‌های معاویه نلغزد. آنچه در پیوند با تویبخت شخصیت بزرگی چون عثمان بن حنیف می‌بینیم (سید رضی، 1967: 416-420). بیش از هر چیز، گویای احساس خطر امام(ع) از لغزش پاک‌ترین یاران خویش بر سر سفره اشراف است.

علاوه بر این، تعدادی از عناصر باوفا و همراه حضرت، مانند عمار بن یاسر، مالک و محمد بن ابی‌بکر نیز در صحنه نبرد با دشمن، یا در راه انجام وظیفه یا به دلایل دیگر از دست رفتند.

از طرف دیگر، برخی از این افراد که کاملاً مورد اعتماد امام بودند و می‌توانستند تکیه‌گاه او به شمار آیند، با اهداف و استراتژی‌های امام، چندان موافقتی نشان نمی‌دادند و گاه، این مخالفت را ابراز می‌کردند. عبدالله بن عباس، پسر عموی امام(ع) و از همراهان ایشان در دوران حاکمیت، در بعضی از حوادث، نظرش موافق و همراه امام نبود. ابن عباس سیاست امام علی(ع) را در خصوص عزل کارگزاران عثمان، به خصوص معاویه نمی‌پسندید (ابن کثیر، 1966: 205/3) با عقیده امام درباره شهر و مردم کوفه موافق نبود (ابن اثیر، 1385: 205/3) و برخی شیوه‌های امام را بر نمی‌تابید.

وضعیت برخی دیگر از والیان و کارگزاران نیز به طور خاص از نامه‌هایی که حضرت به آنان نوشته روشن می‌شود. از جمله منذر بن جارود عبیدی (سید رضی، 1967: 461-462) اشعث بن قیس (همان: 366)، مصقلة بن هبیره (همان: 415) کمیل بن زیاد نخعی (همان: 450-451). البته در نامه به کمیل، ناتوانی یا سستی در انجام وظیفه مورد سرزنش امام قرار گرفته است، نه

خیانت یا موارد مشابه آن. این موارد نشان‌دهنده وضعیت و فضای حاکم بر رفتار و همراهی کارگزاران حکومت علوی است.

فاصله رهبری با اصحاب و پیروانش

یکی از دلایل ناکامی برنامه‌های اصلاحات از دید جامعه‌شناسان، وجود فاصله بین رهبری اصلاحات و یاران و پیروان آن است. آگاهی دقیق رهبر از شرایط و ویژگی‌های موجود در جامعه و برنامه‌های اصلاحی، موجب می‌شود که او نسبت به سایر افراد جامعه، پیشروتر باشد. در این مواقع، لازم است رهبر از طریق آموزش پیروان، سعی در پر کردن فاصله میان خود و بقیه افراد جامعه کند. عدم موفقیت در این زمینه، مشکلات را در برنامه‌های اصلاحات به وجود خواهد آورد.

در مطالعه برنامه‌های اصلاحی امام علی(ع) در دوران حکومتش، این مسئله آشکار می‌شود که بین امام و اصحاب و یاران وی فاصله‌ای قابل توجه وجود داشته است. این فاصله حتی بین امام نزدیک‌ترین یارانش وجود داشته است. پیش‌تر اشاره شد که عبدالله بن عباس، از یاران و اصحاب خاص امام، در برخی موارد، دیدگاهی مغایر با امام(ع) داشت. متفاوت ابن عباس پاسخ مثبت امام به شورشیان و پذیرش خلافت را به این صورت صحیح نمی‌دانست و معتقد بود که حضرت لازم بود به خانه یا به ملک خویش در یمن رفت و در آنجا می‌ماند تا مردم بعد از درماندن در کار تعیین خلیفه، به سراغ او می‌آمدند. ابن عباس در پاسخ به پیشنهاد امام(ع) مبنی بر اینکه به شام رود و ولایت آنجا را بر عهده گیرد مدعی بود: این رأی محکم نیست. معاویه، فردی از بنی امیه، پسر عموی عثمان و ولایتدار او در شام است، یقین ندارم که به قصاص خون عثمان گردنم را نزنند. کمترین کارش این است که مرا زندانی کند و بر من چیره شود. ابن عباس در پاسخ به این پرسش امام(ع) که چرا معاویه باید چنین کند؟ می‌گوید: «به سبب خویشاوندی میان من و تو، آنچه به گردن تو نهند به گردن من هم نهند. لیکن به معاویه بنویس بر او منت گذار و به او وعده بده.» علی(ع) فرمود: «سوگند به خدا هرگز چنین نخواهد شد» (مسعودی، 1984: 363/2؛ طبری، 1983: 400/4-439)

این روایات شخصیت متفاوت و فاصله دیدگاه امام(ع) را با ابن عباس، مشاور نزدیک امام، نشان می‌دهد. ابن عباس فردی تیزبین در صحنه سیاسی بود و چون ارتباط نزدیکی با عمر داشت، انگیزه‌ها و فرصت‌طلبی‌های قدرتمندان و جاه‌طلبان را زیر نظر می‌گرفت. اما امام(ع) به حق و رسالت دینی خود کاملاً یقین داشت و حاضر نبود به خاطر مصالح سیاسی، اصول خویش را به مخاطره افکند. او آماده مبارزه با نابرابری‌های غالب اجتماعی بود.

برخوردهای متعدد امام(ع) در دوران حکومتش با اصحاب و یاران نشان از فاصله رهبری با ایان می‌دهد. در جنگ جمل، بعد از پایان جنگ، امام دستور داد تا کسی را تعقیب نکنند. هر کس تسلیم شد او را نکشند و مجروحی را از بین نبرند و به جز آنچه دشمن در جنگیدن از آن بهره می‌برده، اجازه برداشتن اموال شخصی مردم را ندارند. این امر برای افرادی که تا کنون، پس از پیروزی در هر جنگ غنایم فراوانی به دست می‌آوردند، شگفت‌آور بود و بر اثر این فاصله دیدگاه و هدف، به امام(ع) اعتراض می‌کردند. اگرچه، امام به آنان پاسخ داد که اگر بنا به تقسیم اموال باشد، عایشه سهم کدام یک از شما خواهد بود، و آنان را شرمنده کرد، ولی این مشکل برای اذهان ساده‌اندیش اصحاب امام باقی ماند که چگونه ممکن است ریختن خون قومی روا باشد، اما برداشتن اموالشان نه! (ابن قتیبه دینوری، 1967: 151).

بعضی اختلاف نظرها و فاصله‌ها در دیدگاه و عملکرد بین امام(ع) با نزدیک‌ترین یار و همراهش مالک اشتر بود. مالک شخصیتی است که در حوادث و جنگ‌های آن دوران در کنار علی(ع) ایستاد و سرانجام جانش را در راه و آرمان امام(ع) داد.

وقتی عده‌ای از بیعت با امام خودداری کردند، مالک از امام خواست کسانی که از بیعت خودداری کرده‌اند، مجبور به بیعت کند، مگر این که ضمانت بیاورند که خلاف نمی‌کنند. امام با این نظر مخالفت کرد و فرمود آنها را به حال خودشان رها کن و ادامه داد که من خود، ضامن آنها هستم (همان: 143).

بخشی از اختلاف‌ها بین امام و مالک، برخاسته از دو نگرش در واگذاری مسئولیت‌ها و پست‌های اجرایی بود. شخصیت لازم برای زمامداری در دیدگاه امام علی(ع) با تحقق شرایط زیر بروز می‌کرد.

1. پیشتازی در ایمان و دیانت.

2. برخورداری از فضائل اخلاقی و صفاتی همچون امامت.

3. دور بودن از صفات ناپسند اخلاقی.

4. اطاعت صحیح و کامل از فرامین الهی.

5. علم و آگاهی لازم برای زمامداری (سید رضی، 1967: 426)

فاصله و اختلاف دیدگاه و عمل میان امام و نزدیکان و کارگزارانش بیش از این موارد است. بعضی از فرمانداران امام از درک درست و اندیشه و تبعیت از رفتار امام باز ماندند و نه تنها به کمک او نشستافتند و باری از دوش وی برنداشتند، بلکه خود به مانعی بر سر راه و برنامه‌های امام تبدیل شدند. مصقلة بن هبیره، فرماندار امام در اردشیرخُره، بعد از خیانت به امام، به سوی معاویه در شام گریخت (مسعودی، 1984: 419/2). مسیب بن نجبة فزاری، فرمانده سپاه امام(ع) بود که برای مقابله با فرمانده سپاه معاویه، عبدالله بن مسعوده فزاری که برای غارت به شهرهای مدینه و مکه آمده بود؛ پس از آنکه مسیب، عبدالله را شکست داد، عبدالله با او وارد مذاکره شد و خویشاوندیشان را به او یادآور شد، مسیب نیز تحت تأثیر خوی و خصلت‌های قبیلگی، راه او را گشود و او به شام فرار کرد (یعقوبی، بی‌تا: 99-98/2).

وقتی چنین فاصله‌ای بین امام(ع) و اصحاب خاصش وجود داشته باشد، بین امام(ع) و مردم عامی به مراتب فاصله بیشتر بوده است. از این نوع فاصله، می‌توان به برخورد امام و مردم همراهش با مغلوبان و غنایم جنگ جمله اشاره کرد. علی(ع) در این جنگ، بر یاران بانگ می‌زد و می‌فرمود: هیچ کس را تعقیب نکنید و هیچ زخمی‌ای را نکشید و هیچ مالی را غارت نکنید و هر کس بر زمین سلاح گذارد و در خانه بماند، در امان خواهد بود. یاران امام(ع) که این برخورد حضرت را بر نمی‌تافتند و این جنگ را نیز همچون سایر جنگ‌ها می‌دیدند و پس از پیروزی در فکر غنایم بودند، به امام می‌گفتند: چگونه کشتن ایشان رواست ولی اموال و اسیر گرفتن آنان بر ما ناروا و حرام است.

امام(ع) به آنان می‌فرمود: یکتاپرستان را نمی‌توان به اسارت گرفت و اموال ایشان را نمی‌توان به غنیمت برد، فقط آنچه را در جنگ به کار برده‌اند می‌توان تصرف کرد، آنچه را که نمی‌دانید رها کنید و به آنچه فرمان داده می‌شوید عمل کنید (دینوری، 1967: 151).

اوج فاصله بین رهبری و مردم همراهش را در سال‌ها و ماه‌های پایانی عمر شریف امام(ع) می‌توان دید. برخی گفتارهای نهج البلاغه، از این فاصله حکایت می‌کند. این گفتارها و خطبه‌ها، متعلق به واپسین روزهای حیات امام(ع) است.

از گفتارهای آن حضرت:

ای شما غافلان از خود بیگانه که آنی مورد غفلت نباشید و ای رها شدگان که از همه کارهاتان بازخواست می‌شوید، این چگونه توجیه‌پذیر است که شما را از خدای روی گردان و به غیر او روی آوران می‌بینیم؟ گویی شما نه انسان که چارپایانی بی‌اراده‌اید که شبان‌شان به چراگاهی وبازده و آبشخوری آلوده برده است! فرهنگ مردم این

جامعه به رفتار دامی زبان بسته ماند که علوفه‌اش دهند و خود نداند که چه سرنوشتی را چشم دارد؟ (سید رضی، 1967: 250).

امام(ع) در گفتاری دیگر فاصله خود را با مردم زمانه‌اش چنین بیان می‌کند:
با شمایم ای جان‌های ناهماهنگ و دل‌های پراکنده که با تن‌ها در صحنه‌اید و خرده‌اتان را همراه ندارید. برآنم که با حقیقت آشناان کنم و شما می‌رمید، چنان که بزغالگانی را هراسان از غرش شیران می‌یابند. هیئات که با چون شماییانی بتوانم از چهره عدالت پرده برگیرم یا کژی‌های حق را راست کنم (همان: 188-189؛ معادینخواه، 1380: 338).

با چنین فاصله زیادی که میان امام(ع) و مردم وجود داشت، وقوع آنچه رخ داد، چندان هم دور از ذهن نمی‌نمود. آنان مردمی بودند با افکار، ارزش‌ها و اهدافی متفاوت با امام. به همین دلیل، اندیشه و رفتار امام را در چارچوب افکار خود تحلیل می‌کردند و در برابر آن موضع می‌گرفتند. موضعی که اندک اندک منفی شد و رابطه آنها با امام را تیره کرد.

تفاوت امام و مردم در نگرش به اصلاحات

امام علی(ع) با حمایت گسترده مردم به خلافت رسید و پس از چندی، اکثریتی که او را به خلافت رسانده بودند، از وی کناره‌گیری کردند و او را در اجرای اصلاحاتش تنها گذاردند. علت این کناره‌گیری، تفاوت نگرش امام با این اکثریت در اهداف اصلاحی بود. اصلاحات در هر جامعه وقتی می‌تواند به موفقیت نزدیک شود که رهبر اصلاحات و مردم اصلاح‌طلب، هدف و مقصود واحدی را دنبال کنند. تفاوت دیدگاه امام و مردم در اصلاحات را باید از دو زاویه بررسی کرد:

الف) مسائل مربوط به قبایل و محورهای قدرتمند جامعه

در آن جامعه، قدرت تنها از آن قریش بود و دیگران با توجه به نفوذ و قدرت قریش توان تشکیل دولت فراگیر را نداشتند، در طول بیست و پنج سال بعد از رحلت رسول الله(ص) دو خاندان کوچک قریشی بنی‌تمیم و بنی‌عدی و یک نفر از بنی‌امیه، یعنی عثمان بن عفان حکومت کردند. در پایان بیست و پنج سال، شاخه قریش حاکم شکست خورد. پس از شکست قریش سیاسی (قریش منهای بنی‌هاشم)، علی بن ابی‌طالب نامزد جناح دیگر قریش که مخالف قریش سیاسی بود، با کمک قبایل مخالف قریش که در دوران حاکمیت قریش کمتر سهمی در قدرت داشتند، روی کار آمد. سابقه درخشان امام(ع)، و همراهی نکردن و درنیامیختن او با خلفای پیشین، موجب شد تا گروه‌های مخالف قریش به حضرت توجه کنند. در کنار آن باید به نقش فعال شیعیان و علاقه‌مندان امام مثل عمار بن یاسر و مالک اشتر اشاره نمود (ر.ک: یعقوبی، بی‌تا: 179/2؛ دینوری، 1368: 143). پیروزی امام علی(ع) پس از عثمان، تا حدود زیادی به معنای غلبه مخالفان قریش و خط ضد اموی بود. این مخالفان از حمایت قبایل عراق و مهاجران مصری و همدلی و همراهی انصار و مردم بومی مدینه بهره‌مند بودند.

تعدادی از مهاجران نیز که در رأس آنان عمار بن یاسر بود، جزو این گروه به حساب می‌آمدند. در کنار این افراد، گروهی از خود قریش، به دلیل بی‌توجهی عثمان به آنان و توجه خاصش به امویان، در کنار مخالفان قرار داشتند. طلحه و زبیر در رأس این گروه بودند. همه اینان مدعی بودند که عثمان از سنت رسول الله(ص) فاصله گرفته است. پس از آنکه مردم امام(ع) را به خلافت رساندند و با او بیعت کردند، جناح‌های دیگر قریش، بر ضد امام(ع) دست به فعالیت زدند و جنگ‌های جمل و صفین را به وجود آوردند و اتحاد نخستین قبایل عراق که در حمایت از امام به

وجود آمد، در هم شکستند و اتحاد جدیدی از قبایل شام و حتی عراق بر ضد امام پدید آوردند. این اتحاد موفق شد که جنگ داخلی دیگری به وجود آورد و باقی‌مانده یاران امام(ع) را درگیر این جنگ کند. قبایل عراقی در این جنگ‌ها از زاویه منافع قبیله، در کنار امام(ع) قرار گرفته بودند. معاویه اتحاد جدیدی به نمایندگی از جناح شکست‌خورده قریش ایجاد کرده بود و قدم به قدم به سوی قدرت پیش می‌آمد و در چنین موقعیتی او برنده این حرکت می‌شد. چنین تحوّل در آن جامعه بر این اساس بود که قبایل نقش بسیار مهمی داشتند و منافع قبیله‌ای بسیار اهمیت داشت.

سه عنصر قریش، مواضع سایر قبایل و در نهایت اسلام و گرایش اسلامی، تعیین‌کننده مسیر این تحولات بود. بر این اساس، قریش بر امور مسلط بود و سایر قبایل اهرم روی کار آمدن قریش سیاسی بودند و اسلام نیز بهانه‌ای برای عامه مردم و قریش برای سهم‌گیری در قدرت بود. در مقابل این جناح، امام قرار داشت که زاویه دید ایشان به مسائل، متفاوت از جناح قریش بود. امام(ع) بر خلاف جناح سیاسی قریش که همه مسائل را از زاویه منافع قبیله‌ای می‌نگریستند، می‌کوشید همه چیز را از زاویه اسلام، شامل کتاب و سنت نبوی ببیند و این چیزی بود که گروه‌های دیگر حتی قبایل عراقی مخالف قریش جز در حد یک بهانه به آن توجهی نداشتند و جز در قالب منافع قبیله‌ای خود که اساس آن دفاع از منافع اشراف بود، به آن نمی‌گریستند.

از نظر امام(ع) تفاوتی آشکار بین نوع نگرش و اهداف ایشان در اصلاحات با مردم وجود دارد. امام(ع) اسلام خواه است و مردم، خودخواه و خواهان منافع قبیله‌ای هستند. به همین دلیل، مردم در زمینه اصلاحات، امامی را می‌خواستند که به درد آنها بخورد و منافع قبیله‌ای آنان را تأمین کند؛ در حالی که امام، مردمی را در مسیر اصلاحات می‌خواست که به درد اسلام بخورند و دغدغه آنان در مسیر اصلاحات، بازگشت به اسلام و سنت نبوی باشد. امام(ع) در خطبه 136 نهج البلاغه به وضوح این مسئله را بیان می‌کند: «لیس امری و امرکم واحدا، انّی اربدکم لله و انتم تریدوننی لانفسکم»: کار من و شما یکسان نیست. من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خود می‌خواهید (سیدرضی، 1967: 194).

نگاه امام(ع) به اصلاحات، اختلاف اساسی با نگرش مردم داشت. نگاه امام، نگاهی الهی و دینی بود، در حالی که دید مردم، به چارچوب منافع قبیله‌ای‌شان محدود می‌شد. مردم انتظار داشتند که عراق، مرکزیت خویش را در برابر شام و دیگر مراکز قدرت حفظ کند، غنائم بیشتری از فتوحات از مرزها برسد و بر خلاف دوره‌های قبل که قریش سهم آنان را نادیده می‌گرفت، سهم بیشتری به آنها تعلق گیرد و آرامش بیشتری داشته باشند، تا بتوانند در پناه آن آرامش، زندگی‌ای همراه با رفاه داشته باشند. سهم آنان از بیت المال همانند قریش قرار داده شود ولی در مقابل، برای موالی و عجم‌ها سهم مساوی در نظر گرفته نشود؛ همچنین به اشراف نیز منافع ویژه‌ای تعلق گیرد تا عوام مردم را داشته باشند و گرنه ممکن است وقتی منافعشان اقتضا کند، به معاویه دست اتحاد بدهند و علیه امام شورش کنند. البته در کنار اینها به احکام عبادی مثل نماز و روزه و اعمال مستحبی بپردازند.

ب) مسائل بیست و پنج سال گذشته

برای مشخص شدن دلیل اختلاف نگرش امام(ع) و مردم در اصلاحات، لازم است رویدادها و حوادثی که طی بیست و پنج سال بعد از رحلت رسول الله(ص) رخ داده است، مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

ابوبکر با یک حرکت سریع و با شیوه‌ای خاص، در سقیفه به قدرت رسید و به دنبال آن، از افراد جامعه بیعت گرفته شد و مخالفان بیعت سرکوب شدند (ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 40/6؛ امینی، 1977: 56-75/7؛ ابن عبدربه، 1384: 253/2) و از کسانی که راضی به بیعت با خلیفه نبودند به زور بیعت گرفته شد. قدم بعدی، فتوحات در مرزهای

بیرونی جزیره العرب بود که این فتوحات، پیروزی و سرازیر شدن غنائم گسترده به مرکز خلافت راه به همراه داشت. فتوحات و غنائم گسترده آن، وضع مسلمانان و جامعه نوپای اسلامی را به شدت دگرگون کرد. جمله این جنگ‌ها با کفار بود، نه با اهل قبله، و مسلمانان همگی به دنبال فتوحات و غنائم آن بودند و اختلافی میان خود آنها نبود. ثروت بی‌حد و حصر مناطق فتح شده و سرازیر شدن آن به مرکز حکومت اسلامی و تقسیم براساس سوابق صحابه (ماوردی، 1406ق: 200؛ ابن ابی‌الحدید، 1385: 214/12) علی‌رغم خشونت و سخت‌گیری عمر در بهره‌برداری آن از یک سو و نداشتن برنامه‌ای مدون برای بهره‌برداری از ثروت به دست آمده، ناچار جامعه بی‌آلایش اقتصادی آن روزگار را دستخوش نوعی اقتصاد طبقاتی نمود.

این وضعیّت در کنار اصالت امنیّت در برابر جهت‌گیری عدالت‌گونه حکومت در جامعه آن روز، به رشد و تکوین «مؤلفه‌ای» انجامید که علی‌رغم تلاش‌های عمر در جلوگیری از تبعات آن، جامعه را در آستانه تحوّل مغایر با ارزش‌های پذیرفته شده در دوران پیامبر و ابوبکر قرار داد. این تحوّل که بیشتر، از درون جامعه و با اتکا بر نخبگان آن رخ داد، در دوران عثمان به خوبی خود را نمایان ساخت و نسبت دین و سیاست را علی‌رغم بقای ظواهر دین، به شدت به نفع سیاست عرفی و برگرفته از ارزش‌های جاهلی و قبیله‌ای و غلبه‌ی پاره‌ای از فرهنگ‌های دیگر، تغییر داد. حکومت در دست قریش ماند و روز به روز تا روزگار خلافت عثمان، دولت قریشی نیز حتی اموی‌تر شد و اریستوکراسی و نظام شاهی گسترده‌ای پدید آمد که همه چیز را برای خود می‌خواست و با دید منافع قبیله‌ای و تعصب عربی و دور از اسلام، امپراتوری عظیم را اداره می‌کرد. اختصاص همه منافع حاکمیّت به خاندان اموی آن هم با سابقه تاریک آنها در دوران نبوی، سبب شد تا سایر قبایل که سهم خویش را غارت شده می‌دیدند، به مخالفت و شورش پردازند.

افراط عثمان و کارگزاران او در برخورد با مردم در اداره جامعه و اهمیّت خاص قائل شدن به یک جریان قومی که مبلغ ارزش‌های جاهلی بود (ر.ک: ابن عبدربه، 1384ق: 267/4؛ ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 199/1؛ امینی، 1977: 268/8؛ راغب اصفهانی، 1378ق: 212/2؛ ابن کثیر، 1966: 152/7). حکومت وقت را با نوعی بحران مشروعیّت روبه‌رو ساخت. در جامعه دینی که ارزش‌های اعتقادی هنوز نقش فعالی در مشروعیّت حاکمیّت دارند به دلیل برهم خوردن نسبت دین و دولت و اقدامات خلاف و یا غیردینی حکومت و به دلیل آنکه حاکم نیز از ویژگی‌های کاریزمایی و منزلت خاص دینی برخوردار نیست، به راحتی بحران به دولت مرکزی و آستانه شخصی خلیفه کشیده می‌شود. تا آنجا که مخالفان و شورشیان بدون پرده‌پوشی از استعفا یا قتل خلیفه دم می‌زنند.

مجموعه این مسائل و دشواری‌ها، سبب شد تا پس از شورش بر عثمان که نتیجه اقدام سایر جناح‌های قریش بر ضد عثمان و خاندانش و نیز شورش قبایل عراق علیه جناح حاکم قریش بود، مردم در پی اصلاح‌گری باشند که اوضاع را سامان دهد و همه را شریک کند. با توجه به سوابق، موقعیّت علمی و به ویژه زهد، کسی جز علی(ع) برای این کار اولی نبود. به علاوه اکنون که عثمان به عنوان نماینده حزب قریش، شکست می‌خورد، طبیعی بود که نماینده گروه مخالف بر سر کار آید و او کسی جز امام علی(ع) که از آغاز با خط حاکم از در مخالفت درآمده بود، نمی‌توانست باشد (جعفریان، 1374: 227).

اما درخواست شمار اندکی از ناراضیان، احیای اسلام بود که این امر دغدغه امام(ع) نیز بود. اکثر مردم در پی آن بودند که آنچه هست، تقسیم شود و البته اشراف و خواص امتیازهای خود را داشته باشند. هدف امام و یاران خاصش از اصلاح، آن بود که فساد از بین برود، عدالت اجتماعی در جامعه محقق شود و حکومت،

تنها در فکر جمع‌آوری غنائم از طریق فتوحات نباشد، بلکه به فکر تأمین اندیشه و تحقّق اخلاق در جامعه باشد. خواست اصلی امام(ع) در پذیرش حکومت، احیای سنت نبوی بود و امام کارش را در این چارچوب آغاز کرد. در آغاز کار، مردم حاضر بودند و تعهد همکاری دادند. امیرمؤمنان(ع) بر پایه این تعهد، بر آن شد تا دست ظالمان را کوتاه کند و حق مظلومان را بستاند؛ صدرنشینان را پایین بیاورد و حقوق طبقات پایین را بدهد. اما اکثریت مردم مخالف خواست امام(ع) بودند. اسلام مورد نظر امام که در پی اصلاح آن بود، چندان میان مردم استوار نبود. در طی بیست و پنج سال گذشته، کار فرهنگی و تربیتی لازم صورت نگرفته بود. جایگاه قبیله که پیش از آن استحکام داشت، مستحکم‌تر شد. امام نگران این وضعیّت بود؛ به همین دلیل در خطبه قاصعه به این وضعیّت، سخت می‌تازد.

پس آتش عصبیّت را که در دل‌ها تان نهفته است خاموش سازید و کینه‌های جاهلیّت را براندازید که این حمیّت در مسلمانان از آفت‌های شیطان است و نازیدن‌های او و برآغالدن‌ها و افسون دمیدن‌های او... هان بترسید! بترسید! از پیروی مهتران و بزرگان‌تان که به گوهر خود نازیدند و نژاد خویش را برتر دیدند و نسبت آن عیب را بر پروردگار خود پسندیدند و بر نعمت خدا در حق خویش انکار ورزیدند، به ستیزیدن برابر قضای او و برآغالدن بر نعمت‌های او. پس آنان پایه‌های عصبیتند و ستون‌های فتنه و شمشیرهای نازش - به خوی - جاهلیّت (سید رضی، 1368: 212-213).

شیوه‌ها و روش‌های به کار گرفته شده در طول بیست و پنج به عنوان سنت، در بین مردم، جا افتاده بود. مردم نه دین درستی داشتند که آنان را متحد کند و نه حمیّتی که به خاطر آن از کیان عراق در برابر شام دفاع کنند. آنها غنائم می‌خواستند چیزی که به آن عادت کرده بودند.

پیش از خلافت امام، جامعه منحرف شده بود. فتوحات گسترده در قلمرو دو امپراتوری ایران و روم شرقی، غنائم و ثروت بی‌شمار و کنیز و برده‌های فراوان برای آنان به ارمغان آورده بود. شورش قبایل عراق بر عثمان، به این دلیل بود که چرا همه چیز را بنی‌امیه برداشته‌اند و به دیگران نمی‌دهند.

قبایل عراقی، اصلاح و عدالت مورد نظر خود را از امام(ع) طلب می‌کردند؛ در حالی تعریف امام(ع) از اصلاح و عدالت چیز دیگری بود. برای بسیاری از قبایل عراقی، اصلاح وضعیّت دوره عثمان اصل بود، نه بازگشت به سیره رسول الله(ص) که مورد امام(ع) به آن اهتمام داشتند امام از همان روز نخست، هدف خویش را بازگشت به سیره نبوی اعلام کرد (ابن شبه نمیری، 1410ق: 3/1043-1044؛ ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 7/36). در چنین وضعیتی، اصرار امام بر بازگشت به سیره نبوی چندان طرفداری نداشت. برخی از مردم آشکارا به امام(ع) می‌گفتند که به سیره منتخبان رفتار کند؛ یعنی اشراف و بزرگان مهاجر و انصار را به دلیل سابقه‌شان بر دیگران ترجیح دهد و سیاست بنا نهاده شده از دوران خلیفه دوم را در مورد عرب و عجم که بر تبعیض مبتنی بود، ادامه دهد. هر چه امام(ع) به اصلاح دعوت می‌کرد و فریاد اصلاح می‌زد، اطرافیان او که با این هدف آمده بودند، از وی فاصله می‌گرفتند. همان افرادی که امام را به پذیرش خلافت دعوت کرده بودند، وقتی اصرار امیرمؤمنان را بر بازگشت به سیره رسول الله(ص) دیدند، از امام(ع) ناراضی شدند و مردم را بر ایشان شوراندند. ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند:

وقتی علی(ع) از طلحه و زبیر پرسید که چرا از شیوه او کراهت دارند، پاسخ دادند: چرا تو سنت عمر را ترک کردی و با ما همچون دیگران به صورت مساوی برخورد کردی؟ امام(ع) پاسخ داد: ما همه دیدیم که پیامبر(ص) چنین حکم کرد (ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 7/41).

در آن جامعه هر چه امام فریاد اصلاح را بلندتر می‌کرد، مردم بیشتر فرار می‌کردند. همان طور که خداوند در قرآن می‌فرماید: «و لقد صرفنا فی هذا القرآن لیدکروا و ما یزیدهم الا نفوزا» (اسراء، 41/17) که گاه، قرآن خواندن بر کسی، بیشتر او را از دین گریزان می‌کند. مقصود از این آیه، این نیست که قرآن سبب ضلالت است، بلکه مقصود؛ آن است که انسانی که فساد را دوست دارد و زمینه گرایش به فساد در او وجود دارد، از نفس دعوت به حق، بیشتر در باطل فرو می‌رود. در چنین مواقعی، هر چه افراد بیشتر به هدایت دعوت شوند، کمتر پاسخ مثبت و مساعد می‌دهند و بر عکس عمل می‌کنند. وقتی متوجه می‌شوند که دعوت کننده قصد اصلاح دارد، بیشتر فراری می‌شوند (جعفریان، 1380: 232).

ویژگی‌های اخلاقی کوفیان

یکی از موانع اصلاحات و ناپایداری و به سامان نرسیدن حکومت علوی(ع) خصوصیات اخلاقی مردمان کوفه است. این معنا بیش از هر چیز، از شکوه‌ها و سرزنش‌های حضرت از این مردم - که انتظار می‌رفت از ابتدا تا انتها بازوی توانای ایشان در از میان بردن موانع عمده اصلاحات و استقرار حکومت علوی باشند - آشکار است. البته نه همه کوفیان مذموم بوده‌اند و نه در همه مقاطع تاریخی، برخورد یکسانی داشته‌اند (همان: 343-348). در اوایل خلافت، کوفه را در بین مراکز مهم اسلامی، مناسب‌ترین مکان برای مرکز خلافت می‌دانستند و بیشترین امید را برای یاری در برابر مخالفان از این شهر داشت. چنان که یاری آنها در جنگ جمل و حتی صفین تا قبل از ماجرای حکمیت، کارساز و سرنوشت‌ساز بود، اما تفرقه و تشتت، بعد از حکمیت به اوج خود رسید.

همکاری و همیاری غالب کوفیان در ابتدا چنان بود که بنا به نقل متون تاریخی، امام علی(ع) به تعریف و تمجید آنان پرداخته است. امام(ع) در این مقطع، کوفیان را با صفاتی چون: گرامی‌ترین مسلمانان، راه‌یافته‌ترین به راه مستقیم، عادل‌ترین در رفتار، صاحب برترین سهم در اسلام و بهترین دوستان پیامبر اکرم(ص) و دوستان اهل بیت(ع) ستوده است (ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 211/1).

اما کوفه تا آخر یک‌رنگ و یک‌زبان همراه و همگام امام(ع) باقی نماند. در قضیه حکمیت وحدت و همدلی آن مردم با امام(ع) متزلزل گردید و این مسئله سدّی عظیم در برابر اصلاحات و اقدامات اصلاحی امام(ع) شد. این سؤال مطرح است که چرا چنین عملکردی از مردم کوفه دیده می‌شود؟ عوامل تغییر رفتار کوفیان نسبت به امام(ع) چه بود که همراهی نکردی آنان موجب شد تا حضرت در اصلاحات مورد نظرش ناکام ماند؟

کوفیان مردمی پر احساس و خون‌گرم بودند و تا موقعی که خطر پیش نمی‌آمد، جسور به نظر می‌آمدند، زبان و عمل‌شان دو تا بود. ظاهرشان خوب و دلفریب، اما دل‌های آنان آکنده از فریب بود. تاریخ به خوبی شاهد این مطلب است.

مردم این شهر در مقاطع مختلف، مواضع متفاوتی داشتند. ترکیب قبیله‌ای این شهر بر این تغییر موضع سریع آنان مؤثر بود. حساسیت‌های قبیله‌ای، آنها را گرفتار روحی خشن کرده بود؛ به طوری که با دیدن هر حادثه‌ای تصمیمی منطقی می‌گرفتند. این تصمیمات عمدتاً در جهت منافع قبیله‌ای آنان بود و این امر یکپارچگی کوفیان را با مشکل مواجه می‌کرد؛ چیزی که بنی‌امیه بارها از آن بهره گرفتند.

روحیه ترس و وحشت از دشمن و خود باختن در مقابل نیروی مخالف، از ویژگی‌های دیگر آنان بود. این مسئله همیشه در شکست‌ها و مغلوب شدن‌ها اثر مهمی داشته است.

از دیگر خصایص کوفیان می‌توان به این صفات اشاره کرد: دستخوش احساسات تند شدن، تحریک‌پذیری آبی، سطحی‌نگری، اخذ تصمیم سریع و پشیمانی از تصمیم گرفته شده، تذبذب، نظام‌ناپذیری، دنیاطلبی، تناقض در رفتار، فریبکاری، تمرّد از فرمان والیان.

آنچه به گوش این مردم کمتر فرو می‌رفت، سخنی بود که از واقع‌بینی و خیرخواهی برمی‌خواست و آنچه را که به گوش جان می‌خریدند، گفتاری بود که عاطفه و احساس را تحریک می‌کرد.

کوفه از پایان خلافت عثمان تا زمان انتقال مرکز خلافت به بغداد و حتی بعد از آن، آرام نشست. هر گاه حاکمی ستمکار و با اقتدار بر سر آنان بود، در خانه‌ها می‌خزیدند و هر گاه ضعف حکومت بر آنان آشکار می‌شد، به دسته‌بندی و توطئه و سرانجام شورش برمی‌خاستند. کوفه تنها زمانی آرام می‌گرفت که افرادی چون زیاد یا فرزندش عبیدالله یا حجاج بن یوسف ثقفی بر آن حکومت می‌کردند که با سیاست خشن و وحشتناک خود، نفس‌هاشان را در سینه خفه می‌کردند؛ بنابراین، تنها استبداد موجب فروکش تنش‌های سیاسی این شهر بود.

گروه‌های مانع اصلاحات

الف) گروه‌های دینی

بخشی از کسانی که در مقابل اصلاحات امام علی(ع) مقاومت می‌کردند، دارای انگیزه‌های دینی بودند. این گروه از افراد، بعضاً از صحابهٔ برجسته رسول الله(ص)، بودند که به استناد سخنان رسول الله(ص) در مقابل امام(ع) موضع‌گیری می‌کردند. آنان نخستین کسانی بودند که پای خود را از حوادث و آشوب‌های پیش آمده کنار کشیدند و قائل به ارجاء شدند. این عده برای تأیید مواضع خود، به احادیث فراوانی که از پیامبر(ص) شنیده بودند، تمسک می‌جستند. این عده از ورود به درگیری‌های سیاسی زمان امام(ع) سر باز زدند و علی(ع) را در مقابل معاویه واگذاشتند. از این افراد می‌توان عبدالله بن عمر، اهبان بن صیفی غفاری، محمد بن مسلمه انصاری، سعد بن ابی وقاص، اسامه بن زید بن حارثه نام برد.

سعد بن ابی‌وقاص در پاسخ به اینکه چرا به حمایت از علی(ع) نمی‌جنگد، می‌گفت: «شمشیری را برایم بیاورید که مؤمن را از کافر بازشناسد» (ابن سعد، 1405ق: 3/143-144). محمد بن مسلمه گفت:

پیامبر فرمود: به زودی فتنه و اختلافی پدید خواهد آمد. در آن هنگام، تو شمشیرت را به احد بیاور آن را بر آن کوه بزن و در خانهٔ خود بمان تا آنکه دستی خطاکار به سویت دراز شود [تو را به ستم بکشد] یا مرگ طبیعی تو را فرا رسد. این رویداد رخ نمود و من همان کردم که رسول الله(ص) فرموده بود (همان: 3/445).

اسامه در مقابل دعوت برای جنگیدن با معاویه گفت: من با گویندهٔ لاله‌الاله‌الله هرگز نمی‌جنگم (همان: 4/69). حرمله غلام اسامه می‌گوید: «اسامه مرا نزد علی(ع) فرستاد و گفت ایشان را سلام برسان و بگو در کام شیر بودی هر آینه دوست داشتم که من نیز به کامش درآیم، اما در این پیشامد با تو همراهی نخواهم کرد» (همان: 4/71).

خوارج دومین دسته‌ای بودند که با عناوین دینی به مخالفت با امام علی(ع) برخاستند و بزرگ‌ترین سدّ راه برنامه‌های اصلاحی حضرت شدند. آغاز خروج آنان در مخالفت با امام علی(ع) براساس برداشت‌هایی از مفاهیم دینی و قرآنی بود. تعداد این افراد و تأثیرگذاری آنان نسبت به گروه اوّل به مراتب بیشتر بوده است. در واقع می‌توان گفت که آنان، از عوامل مهم عدم پیشرفت اصلاحات امام بودند. آنها همیشه از دین سخن می‌گفتند (ر.ک: ابومخنف، 1999: 1/225).

مسکویه، 1918: 372/1. در برخورد با امام علی(ع) و مخالفان، آیات قرآن را شاهدِ درستی عمل خویش می‌خواندند. آنان، شعار انحصار حکومت به خدا را سر داده بودند و معتقد بودند که نباید مردم را در کتاب خدا داور قرار داد (منقری، 1370: 479؛ دینوری، 1368: 190).

آنچه زمینه‌ساز پیدایش خوارج در جنگ صفین شد و فرصتی طلایی در تاریخ اصلاحات امام را در مرز پیروزی حق و عدالت به فاجعه‌ای سهمگین کشانید، آمیزه‌ای از نفاق و ساده‌اندیشی بود.

تحلیل آن فتنه، در گرو نگاهی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است. چون با نگاه فرهنگی بنگریم، زمینه‌های فتنهٔ خوارج، بیش از هر چیز، معلول شرایط متناقض عصر خلیفهٔ دوم، در پیوند با وضعیت روزگار عثمان بوده است. برآیند افراط و تفریط‌ها و تناقض‌ها که در بستر خشونت رشد کرد، به نوعی تعادل‌گریزی انجامید که افرادی همچون معاویه، به بهره‌کشی از آن کوشیدند. اگر فتنهٔ خوارج را چون نهالی بینداریم که با افراط و تفریط‌های فزون از دو دهه، شکل گرفته است، دروغ‌پردازان وابسته به جناح قاسطین، در آبیاری آن سهم و نقش مهمی داشته‌اند. اسطوره‌سازی‌های آنان از زهد خلیفهٔ دوم و سخت‌گیری‌های او بر خطاکاران، شاید در مطلق‌اندیشی خوارج بی‌تأثیر نبوده است. اگر در عصر خلافت به رشد متوازن جامعه می‌اندیشیدند، همه چیز قربانی توسعهٔ جغرافیایی و یک سویه نمی‌شد، هرگز برای جناح قاسطین این فرصت فراهم نمی‌شد که چنان نگاه مطلق‌گرایانه‌ای را بر جمعی از دین‌باوران تحمیل کند. چنین است که در نهج البلاغه می‌بینیم که امام چون صوت خوش یکی از خوارج را شنیدند که شب را به تعبّد می‌گذرانید، به اطرافیان یادآور شدند که خواب با یقین، بهتر از نماز با شک است. آنچه آن حضرت از آن رنج می‌برد، نشانه‌های رشد ناموزون و نامتوازن بود. آینده‌ای از غرور ناشی از عبادت‌های صوری، با ضعف‌های فرهنگی و اخلاقی آلوده به جهل و تعصب، زمینه‌ای را برای جناح قاسطین فراهم کرد که جمعی از دین‌باوران جاهل را به غرور و خودبینی دچار ساخت.

خوارج را باید از مهم‌ترین و مؤثرترین گروه‌های مخالف مانع برنامه‌های اصلاحی امام(ع) به شمار آورد. آنان جنگ صفین را در لحظهٔ پیروزی متوقف ساختند و انشعابی بزرگ در جبههٔ امام ایجاد کردند و نبردی کاملاً خانگی را به امام تحمیل نمودند. حتی پس از شکست در نهروان نیز با تأثیراتی که باقی گذاشتند کار امام را روز به روز، مشکل‌تر کردند. پس از واقعهٔ نهروان بود که گروه چشمگیری، از اطراف امام پراکنده شدند. آخرین اقدام سهمگین آنان در مخالفت با امام(ع) طراحی توطئهٔ شهادت او و عملی کردن آن بود (دینوری، 1368: 213).

ب) گروه‌های منزلتی

این گروه‌ها افرادی را شامل می‌شدند که احساس می‌کردند تحقق اصلاحات مورد نظر امام علی(ع)، منزلت اجتماعی آنان و طبقه‌شان را از بین خواهد برد. به همین دلیل، برای حفظ پایگاه اجتماعی خود، به مخالفت با جریان اصلاح‌طلبی امام(ع) برخاستند. این افراد و گروه‌ها در دوران قبل، جایگاه خاصی برای خویش پیدا کرده بودند.

گروه‌های منزلتی دوران خلفا را می‌توان مانند صحابه دانست که به عنوان افراد آبرومند و محترم مطرح بودند. صحابه، زمانی اهمیت یافتند که اسلام از جزیرهٔ العرب فراتر رفت و در میان رومیان، ایرانیان و مصریان گسترش پیدا کرد. وقتی افراد غیر عرب، دسته دسته به اسلام روی آوردند به آموزش و تربیت دینی نیاز داشتند و وظیفهٔ تعلیم و آموزش آنها، بر عهدهٔ صحابه بود؛ زیرا صحابه در نقل احادیث رسول الله(ص) و تفسیر و تبیین دین، آزاد بودند.

در زمان خلیفهٔ دوم به تدریج و با مسلمانان شدن افراد غیر عرب، تعداد صحابه کمتر می‌شد و بیشتر مسلمانان را کسانی تشکیل می‌دادند که رسول الله(ص) را ندیده بودند. در زمان خلفا ارزش‌های اجتماعی بر محور اشرافیت و برتری صحابه دور می‌زد و می‌توان از گروه‌های منزلتی بنی‌هاشم، قریش و اعضای آن نام برد. بین این سه گروه منزلتی، قریش

جایگاه خاصی برای خود قائل بود. قبیله قریش قبل از اسلام خود را سرور و بزرگ عرب می‌دانست و دیگران نیز احترام این قبیله را داشتند.

این قبیله بعد از اسلام به ویژه بعد از رحلت رسول الله(ص) به دلیل انتساب نژادی به پیامبر(ص) برای خود امتیازهای ویژه‌ای قائل بودند و حتی احادیثی را از پیامبر(ص) در فضیلت قریش نقل می‌کردند.

قریش با بهره‌گیری از قرابت قومی با رسول الله(ص) و موقعیت سابق در جزیره العرب توانست برتری خود را تثبیت کند. خلفای قبل از امام علی(ع) در تبدیل قریش به یک گروه منزلتی در جامعه اسلامی نقش بسزایی داشته‌اند. خلفا، کارگزاران و فرماندهان نظامی را از میان قریش انتخاب می‌کردند. عمر، ابوبکر و ابوعبیده با این استدلال که پیامبر(ص) از قبیله قریش بود و خلافت باید در قریش باشد و عرب خلافت پیامبر(ص) را در غیر قریش نمی‌پذیرد (ابن قتیبه، 1967: 6/1؛ ابن سعد، 1405ق: 316/3-344). قدرت سیاسی جامعه اسلامی را در میان قریش نهادینه کردند و نحوه استدلال آنان، منزلت قریش را نزد اعراب نشان می‌داد.

از اقدامات عثمان، تقویت و تجدید گروه‌های منزلتی‌ای بود که در زمان خلیفه دوم عمدتاً در قالب صحابه تشکیل و نسبت به مسلمانان دیگر جلوه ویژه و متمایز پیدا کرده بودند؛ در حالی که ریشه تقسیم‌بندی آنها، در سلسله مراتبی قرار داشت که عمر برای مسلمانان ایجاد کرده بود.

عثمان با تعهد خود در شورای خلافت، همگامی خود را با سیاست عمر اعلام نمود و چارچوب کلی را از او گرفت، ولی در عمل حتی از حدی که عمر معین کرده بود نیز تجاوز کرد. از دید عمر، گروه‌های منزلتی، صحابه بودند، اما عثمان در میان صحابه، کسانی را برتری داد که موافق سیاست‌های او و یا از بنی‌امیه و بنی‌معیط بودند.

اعضای گروه‌های منزلتی در میان مسلمانان احساس برتری و حتی اولویت می‌کردند و خود را با دیگران برابر و همسان نمی‌دانستند. سعید بن العاص در کوفه می‌گفت: «سواد، بستان قریش است». این سخن او ریشه در احساس بنی‌امیه و قریش در جامعه اسلامی داشت، احساسی که تبدیل به ارزش و آرمان اصلی آنان شده بود.

شرکت در شورای شش نفره عمر موجب شد که بخشی از صحابه برای خویش جایگاه و منزلت مخصوصی قائل شوند، یکی از آثار جانبی شورا آن بود که کسانی را که در شورا بودند به هوس خلافت انداخت. به نظر عمر، افراد شورا، این امتیاز را داشتند که هر کدام به خلافت برسند و او این توقع را در آنان ایجاد می‌کرد. یک بار زیبر در حضور عمر بدو گفت: «وقتی تو به خلافت برسی، ما نیز می‌توانیم خلیفه باشیم، چون از نظر قریشی بودن و سوابق، کمتر از تو نیستیم» (ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 185/1). طبیعی بود که این شورا توقع بیشتر را در آنان ایجاد کند. بی‌دلیل نبود که عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه در تلاش بودند که تا خود را در این جمع وارد کنند. نتیجه چنین توقعی، ایجاد آشوب‌های بعدی و نیز مخالفت‌هایی بود که با عثمان و سپس در برابر امام علی(ع) پیش آمد. شیخ مفید در مورد سعد بن ابی وقاص می‌گوید: او شخصاً فردی نبود که خود را برابر امام علی(ع) بداند اما از موقعی که در شورای شش نفره وارد شد، این احساس در او ایجاد شد که اهلیت خلافت دارد و همین بود که دین و دنیای او را خراب کرد (شیخ مفید، 1339: 97). ابن ابی‌الحدید از استاد خویش نقل می‌کند که هر یک از اعضای شورا در درون خود چنین احساسی پیدا کردند که زمینه خلافت و ملک را دارند این امر، آنان را همچنان به خود مشغول داشت تا کار به اختلافات بعدی رسید (ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 28/9-29). در جنگ جمل، طلحه به امام علی(ع) می‌گفت از خلافت کناره گیر تا کار را به شورا واگذاریم. ما هم در شورا بودیم اکنون دو تن فوت کرده‌اند که تو را نمی‌خواستند ما نیز سه نفر هستیم. امام پاسخ داد که باید پیش از بیعت چنین می‌گفتی: اما اکنون که بیعت کرده‌اید باید وفادار بمانید (ابن قتیبه دینوری، 1967: 95/1).

عامل دیگری که شأن و موقعیت خاص برای طلحه و زبیر ایجاد کرده بود که چشم به خلافت بدوزند، ارتباط نزدیک آنان با عایشه بود (ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 233/1). بسیاری از مردم به این دلیل، طلحه و زبیر را خلیفه‌های بالقوه می‌دانستند (همان: 28-29).

وقتی خبر حرکت عایشه و طلحه و زبیر از مکه به امام علی(ع) رسید، امام فرمود: عایشه و طلحه و زبیر حرکت کردند و هر کدام از طلحه و زبیر حکومت را برای خود می‌خواهند و نه همراهش. طلحه ادعای خلافت نمی‌کند، مگر از آن روی که پسر عموی عایشه است و زبیر مدعی آن نیست، مگر از آن روی که داماد پدر اوست (همان: 233/1).

امام جایگاه و منزلتی را که طلحه و زبیر برای خویش قائل بودند به رسمیت نشناخت و به آنان با وجود تمایلی که داشتند، مقامی واگذار نکرد و سهمی بیشتر از بیت المال به آنان نداد. آنان در برابر این عملکرد امام، واکنش نشان دادند و گفتند: برای ما قابل تحمل نیست که با کسانی که با شمشیر ما اسلام آورده‌اند یکسان نگریسته شویم (شیخ مفید، 1339: 233/1). تلاش امام(ع) برای توجیه و قانع کردن آنان به جایی نرسید. آنان وقتی دریافتند که نه تنها بهره خاصی از خلافت امیرمؤمنان(ع) نخواهند برد، بلکه جایگاه پیشین خود را نیز از دست خواهند داد، مدینه را ترک کردند و در مقابل امام صف‌آرایی نمودند.

از دیگر افرادی که با اصلاحات امام(ع) نگران منزلت خود بود می‌توان به معاویه اشاره کرد. علت دشمنی معاویه و عدم تمکین در برابر امام از همین مسئله ناشی می‌شد. سال‌ها قبل از آنکه امام به خلافت برسد، شام به امویان تعلق داشت. با وجود حساب‌کشی عمر از کارگزارانش، با معاویه مماشات می‌کرد و او هیچ‌گونه تغییری درباره معاویه در شام انجام نداد و حتی انتقادی از او نکرد. با آمدن عثمان، موقعیت معاویه به طور کامل تثبیت شد. او در این دوره، شام را ملک خود تلقی می‌کرد و اساساً تصور نمی‌کرد که روزی از آنجا عزل شود. معاویه طی سال‌ها، با دستی باز، شام را آن‌گونه که می‌خواست اداره می‌کرد. وقتی امام به خلافت رسید، معاویه را عزل کرد و توصیه افراد مختلف، مبنی بر بقای موقعیت وی را نپذیرفت. این حرکت امام، ریشه و انگیزه مخالفت و دشمنی معاویه با امام شد و موضوعاتی مانند خون عثمان، بهانه‌ای بیش نبود تا به این مخالفت و تمرّد مشروعیت بخشد. پیشنهاد معاویه برای حل مشکل، شاهد این مدعاست. معاویه به جریر بن عبدالله که از طرف امام آمده بود گفت: «به علی(ع) بنویس که شام و مصر را برای من قرار دهد و زمانی که وفات یافت، بیعت کسی را بر عهده من نگذارد. در این صورت من کار را به او وامی‌گذارم. و او را به عنوان خلیفه می‌شناسم (امینی، 1977: 323). اما امام این جایگاه را برای معاویه به هیچ وجه به رسمیت نمی‌شناخت و وقتی جریر، مطلب معاویه را برای او نوشت، در پاسخ فرمود: مغیره در مدینه به من این پیشنهاد را کرد و من قبول نکردم. «لم یکن الله لیرانی اتخذ المضلین عضدا» خداوند مرا به گونه‌ای نخواهد دید که گمراه کنندگان را به عنوان بازوی خود استفاده کنم (منقری، 1370: 52؛ ابن‌اعثم کوفی، 1406ق: 392/2).

دشمنی و عذر و نفاق که اشراف و بزرگان عرب با امام ورزیدند، چنین انگیزه‌ای داشت. مساواتی که امام بین اشراف و دیگر طبقات برقرار کرده بود و نپذیرفتن جایگاهی که در دوران عثمان برای آنان در نظر گرفته شده بود، موجب واکنش و مخالفت آنان با امام شد. رؤسای قبایل و اشراف عرب چون نگران شأن و منزلت اجتماعی خویش بودند، آشکار و پنهان با امام و برنامه‌های اصلاحی او به مخالفت برخاستند. این نکته‌ای بود که تعدادی از یاران امیرمؤمنان نیز متوجه شدند و به همین سبب به امام پیشنهاد کردند به این دسته امتیازاتی بدهد و بر سایر طبقات برتری بخشد. شاید که آنان دست از دشمنی امام بردارند ولی امام این پیشنهاد را نپذیرفت و حاضر نشد شأن و منزلت پیشین آنان را به رسمیت بشناسد (ثقفی کوفی، 1355: 75-77؛ مفید، 1364: 140-145؛ مجلسی، 1362: 321/40 و

تعدادی از اشراف که احساس کردند با اجرای اصلاحات، جایگاه و منزلت آنان از دست خواهد رفت، به جبهه مخالفان امام(ع) یعنی معاویه پیوستند. از این افراد می‌توان از عبیدالله بن عمر و مغیره بن شعبه نام برد. عبیدالله بن عمر چند نفر ایرانی بی‌گناه (هرمزان، جفینه و دختر فیروز) را به قصاص قتل پدرش به دست ابولؤلؤ به قتل رساند. عثمان بدون عذر شرعی، به دلیل شأن و جایگاه فرزند خلیفه بودن، از قصاص عبیدالله خودداری کرد. امام(ع) با این عمل عثمان مخالفت کرد و عبیدالله را مستوجب قصاص دانست و اعلام کرد: اگر روزی بر عبیدالله دست یابد، او را در برابر خون بی‌گناهان، قصاص خواهد کرد. عبیدالله در طول خلافت عثمان به دلیل منزلت ویژه‌اش از مجازات در امان ماند ولی وقتی امام به خلافت رسید، از ترس قصاص به دست امام(ع) به معاویه پیوست و او را در برابر امام یاری معاویه کرد (ابن اعثم کوفی، 92/1؛ مسعودی، 1984: 388/2). انگیزه او از این اقدام چیزی جز دشمنی با امام نبود.

ج) گروه‌های صاحبان منافع اقتصادی

یکی از مهم‌ترین موانع اصلاحات در دوران امام علی(ع) گروه‌هایی بودند که با تغییرات و اصلاحات امام منافع اقتصادی و آنچه بیشتر نصیب آنان شده بود با خطر مواجه می‌شد. بخش عمده مخالفت‌ها با شیوه و روش امام(ع) با انگیزه‌های مالی توأم بود. تا جایی که فضیل بن جعد گفته است: «أكد الاسباب كان في تقاعد العرب عن امير المؤمنين امر المال» (مجلسی، 1362: 132/49) مهم‌ترین علت گوشه‌گیری اعراب از امیرالمؤمنین موضوع مال و ثروت بود. اولین مشکل امام(ع)، مشکل رعایت عدالت اقتصادی بود. عمر دیوان را بر اساس سوابق اسلامی افراد و ترکیب قبایل قرار داد. کسانی از صحابه که زودتر اسلام آورده بودند، سهم بیشتری می‌گرفتند. این وضعیت در زمان عثمان نیز ادامه داشت (ر.ک: امینی، 1977: 286/8؛ ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 97-95/1؛ یعقوبی، بی‌تا: 56/2). او بذل و بخشش‌های خود را نیز آغاز کرد. این امر سبب شد تا فاصله میان طبقه غنی و فقیر جامعه بیشتر شود. همه اموال مربوط به خمس غنایم، خراج و جزیه‌ای بود که از زمین‌های مفتوحه و نیز به صورت سرانه گرفته شده و متعلق به مردم بود. زمانی که امام بر سر کار آمد، تقسیم این اموال را به صورت مساوی مطرح کرد.

به روایت ابن عباس، امام علی(ع) در دومین روز بیعت خود، در مدینه، طی خطبه‌ای اعلام داشت:

هر آن چه عثمان از اموال خدا، به اقطاع داده و یا بخشیده است. به بیت المال باز گردانده خواهد شد. حق قدیم را هیچ چیز باطل نمی‌کند و اگر این اموال به کابین زنان رفته و یا در شهرها پخش شده باشد، آنها را به حال خویش باز خواهیم گرداند.

شاید اگر سخن امام(ع) در حدّ یک شعار باقی می‌ماند مشکلی ایجاد نمی‌کرد؛ اما اقدام عملی امام در بازگرداندن برخی اموال عمومی که در خانه خلیفه بود، به بیت المال، نشان از عزم جدی او برای تحقق این شعار بود. دلیل امام علی(ع) برای این کار، آن بود سیره رسول الله(ص) چنین عمل کرده است. امام(ع) در اولین سخنرانی، با اشاره به این نکته که او تنها به سیره رسول خدا(ص) عمل خواهد کرد، به سیاست مالی خود اشاره کرده و فضل مهاجر و انصار را بر دیگران برتری معنوی خواند که نزد خداوند محفوظ بوده و پاداش آن نزد خداست.

امام در ادامه با تأکید بر سیاست خود فرمود: مبدا فردا کسی بگوید: «حرّمنا علی بن ابی‌طالب حقوقنا» (ابن ابی‌الحدید، 1385ق: 37-36/7). امام علی(ع) فردای آن روز به عبیدالله بن ابی‌رافع دستور داد: هر کس آمد سه دینار به او بدهد. همانجا سهل بن حنیف گفت: این شخص غلام من بوده است که دیروز او را آزاد کردم. امام فرمود: همه سه

دینار خواهند گرفت و ما کسی را بر دیگری برتری نخواهیم داد. گروهی از نخبه‌گان، از بنی‌امیه و نیز طلحه و زبیر برای گرفتن سهم خویش نیامدند. فردای آن روز، ولید بن عقبه همراه شماری دیگر، نزد امام آمد و با اشاره به قتل پدرش به دست علی(ع) در احد و قتل پدر سعد بن عاص در آنجا تحقیر پدر مروان نزد عثمان و امور دیگر، از امام خواست تا دست کم آنچه از اموال به آنها داده شده، باز پس گرفته نشود. به علاوه قاتلان عثمان نیز قصاص شوند. امام(ع) درخواست‌های او را رد کرد و آنان، نفاق خویش را آشکار کرده و زمزمه مخالفت را آغاز کردند (جعفریان، 1374: 242).

ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند که امام علی(ع) به طلحه و زبیر گفت: چه کاری از کارهای مرا ناخوش داشتید که مخالفت با مرا اندیشیده‌اید. گفتند: مخالفت تو با عمر بن خطاب در چگونگی تقسیم اموال که تو حق ما را همچون دیگران قرار دادی و میان ما و کسانی که با ما سنجیده نمی‌شوند، تساوی برقرار کردی. خداوند این اموال را در پناه شمشیرها و نیزه‌های ما و زحمت بسیار سواران و پیادگان ما فراهم ساخت و دعوت ما را پیروز فرمود و با زور و زحمت آن سرزمین‌ها و اموال را به دست آوردیم و نباید با کسانی که با کراهت به اسلام معتقد شده‌اند یکسان باشیم. امام علی(ع) در پاسخ فرمود: در مورد اموال و این روش قسمت، من در آن مورد، از جانب خود حکم و عملی نکرده‌ام. من و شما شاهد بوده‌ایم که پیامبر خدا(ص) همین گونه حکم و رفتار فرمود، وانگهی کتاب خدا در این مورد گویاست و آن کتابی است که آن را باطل از پیش روی و از پشت سرش فرو نخواهد برد (ابن ابی‌الحدید، 1385: ق: 41/7-42). پرداخت حقوق برابر، موجب شد که برخی از اشراف و بزرگان کوفه امام علی(ع) را رها کنند و به معاویه بپیوندند که شیوه پرداخت عطایایش تبعیض‌آمیز بود و در آن، مقام و منزلت افراد را ملاک قرار می‌داد. آنان که مانده بودند نیز ناراضی از وضع موجود، با او نفاق می‌ورزیدند (ثقفی کوفی، 1355: 545-549) و سرانجام اکثریت ایشان در حوادث مهم، امام را تنها گذاشتند و به وی خیانت کردند. وقتی امام(ع) از پیش آمدن این وضع به مالک اشتر شکایت کرد. او در پاسخ گفت که عدالت و مساوات امام و نگاه برابر او به شریف و ضعیف، باعث به وجود آمدن این وضع شده است و تلویحاً به امام پیشنهاد داد که بزرگان و اشراف را در دریافت حقوق، برتر از سایرین قرار دهد.

این مشکل را تعداد دیگری از یاران نزدیک امام نیز دریافت و آنان نیز به او پیشنهادی مشابه دادند، مبنی بر اینکه یا بزرگان و اشراف را بر موالی عجم، برتری دهد و یا حداقل کسانی را که بیم آن می‌رود او را رها کنند و به معاویه بپیوندند، عطایا و اموال بیشتری بخشد، ولی امام این کار را کسب پیروزی از طریق ظلم و جور شمرد و فرمود که دست به چنین عملی نخواهد زد (مجلسی، 1362: 133/41).

در منابع تاریخی بیان شده است که تعدادی از کارگزاران امام(ع) نیز راه خیانت در پیش گرفتند و مشکلات متعددی برای ایشان درست کردند. آنان نه تنها کوششی برای پیش برد اصلاحات مورد نظر امام انجام ندادند، بلکه با خیانت به او، مانعی مهم در راه تحقق اهداف طلبانه‌اش شدند. بررسی کامل آنچه در این باره رخ داد، نشان‌دهنده این مسئله است که ریشه و انگیزه این خیانت‌ها نیز اقتصاد و ثروت و شیوه مساوات طلبانه امام(ع) بوده است. مصقلة بن هبیره در اموال اردشیر خُره خیانت و آن را به این و آن بذل و بخشش کرد (سیدرضی، 1368: 124؛ ثقفی کوفی، 1355: 75/2؛ شیخ مفید، 1364: 104-105؛ مجلسی، 1362: 321/40). و چون امام از او حساب کشید، شبانه گریخت و به معاویه پیوست. منذر بن جارود که عامل استخر بود، دست در اموال عمومی گشود به صورتی که امام مجبور شد او را عزل و زندانی کند (یعقوبی، بی‌تا: 205/2-206).

امام در یکی از خطبه‌ها می‌فرماید: «استعملت منکم رجلاً فخانوا و غدروا و لقد جمع بعضهم ما ائتمنته علیه من فی المسلمین فحمله الی معاویه و آخر حمله الی منزله تهاوناً بالقرآن و جرأة علی الرحمن...» (ثقفی کوفی، 1355: 1355).

من عده‌ای از شما را بر کارها گماردم پس خیانت کردند و نیرنگ زدند. برخی از آنها اموال عمومی مسلمانان را که من آنها را بر آن ایمن پنداشته بودم گرد آوردند و نزد معاویه بردند و برخی دیگر از روی بی‌اعتنایی به قرآن و سرپیچی از امر خدای سبحان اموال را به خانه خود بردند.

این چنین مال دوستی و ثروت طلبی، دامن کارگزاران امام(ع) را نیز گرفت و موجب خیانت آنان شد. کار حکومت در این شرایط، بسیار دشوار گردید و تحقق اصلاحات مورد نظر امام، مقدور به نظر نمی‌رسید.

نتیجه

مواعی مسیر اصلاحی امام را کند و در مواردی دچار توقف کرد. بی‌شک آنچه در حکومت امام علی(ع) در مقابل اصلاحات او قد علم کرد، مسئله‌ای تک فاکتوری نبود، بلکه مؤلفه‌های متعددی در این زمینه دخیل بوده است. در آغاز عمده‌ترین مواعی، رسوبات برجای مانده از جاهلیت در بین جامعه بود که بعد از رحلت رسول الله(ص) قدرت عمل یافته بودند. روحیه بادیه‌نشینی و تمایل آنان به بازگشت به سنت‌ها و اعتقادات جاهلی، از جمله این مواعی بود. تحولات 25 ساله بعد از رسول الله(ص) که عمدتاً بر پایه ملاک‌های قبیله‌ای بود، شیوه‌ها و روش‌هایی را به عنوان سنت در جامعه پایه‌گذاری کرده بود که با نگاه امام علی(ع) در مدیریت جامعه، همراهی و مطابقت نداشت. این شیوه براساس منطق قبیله‌ای بود و آشکارا به زیان امام، و سدی در مقابل اصلاحات او بود.

امام(ع) کارگزاران و بازوهای قدرتمندی که در عملی شدن اندیشه‌های اصلاحی‌اش او را همراهی کند، به تعداد کافی در اختیار نداشت، آن تعداد کارگزاری هم که از روی اعتقاد، امام علی(ع) را یاری می‌کردند، یقیناً با اهداف و استراتژی امام چندان همراهی نشان نمی‌دادند و امام در این مسیر، تنهای تنها بود.

نگاه امام به اصلاحات با مردمی که او را برای اجرای اصلاحات به خلافت رسانده بودند، متفاوت بود. اصلاحات در هر جامعه وقتی می‌تواند به موفقیت برسد که رهبر اصلاحات و مردم اصلاح طلب هدف واحدی را دنبال کنند و مقصودشان از اصلاحات، یکی باشد. هدف امام از اصلاحات، اجرای احکام اسلامی بود، در حالی که مردم هدفشان تحقق منافع فردی و قبیله‌ای بود. جریان‌ها و گروه‌های متنقد و قدرتمندی سد راه اصلاحات بودند. این گروه‌ها با انگیزه‌های مختلف در مقابل مسیر اصلاحی امام مقاومت می‌کردند. بخشی دارای انگیزه‌های دینی بودند. این دسته چون از سران صحابه بودند، جایگاه مذهبی بالایی در جامعه داشتند. گروهی دیگر احساس می‌کردند تحقق اصلاحات امام(ع) منزلت اجتماعی آنان را خدشه‌دار می‌کند و برای موقعیت اجتماعی‌شان به مخالفت با جریان اصلاحی امام پرداختند. بخشی دیگر، با تغییرات و اصلاحات امام، منافع اقتصادی‌شان با خطر مواجه می‌شد. این دسته، شیوه‌هایی که از دوران عمر و عثمان منبای عملکرد اقتصادی و توزیع بیت المال شده بود را به عنوان یک اصل ثابت و سنت دائمی پذیرفته و در دوران امام علی(ع) هم در پی اجرایی کردن آن بودند. از دید امام، عملکرد این گروه‌ها و اهداف آنان با سنت نبوی همخوانی نداشت و می‌بایست شیوه اینان اصلاح شود. مقاومت این گروه‌ها سد بسیار محکمی بر سر راه اصلاحات امام شده بود.

منابع

ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید بن هبة الله 1385ق. شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

- ابن اثیر، علی بن محمد 1989. *الکامل فی التاریخ*، حققه و ضبط اصوله و علق حواشیه علی شیری، بیروت: داراحیاء التراث العربی.
- _____ 1385. *الکامل فی التاریخ*، بیروت: دارصادر.
- ابن اعثم کوفی، محمد بن علی 1406ق. *الفتوح*، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- _____ 1372. *الفتوح*، ترجمه محمد بن احمد بن مستوفی هروی، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: انتشارات آموزش و انقلاب اسلامی.
- ابن سعد، محمد بن سعد 1405ق. *طبقات الکبری*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- ابن شبه نمیری، عمر بن شبه 1410ق. *تاریخ المدینه المنوره*، تحقیق فهیم محمد شلتوت، قم: دارالفکر.
- ابن عبدربه، احمد بن محمد 1384ق. *العقد الفرید*، بیروت: دارالکتب العربی.
- ابن قتیبه دینوری، ابو محمد عبدالله بن مسلم 1967. *الامامه و السیاسه*، قاهره: مؤسسه الحلبي و شرکاء للنشر و التوزیع.
- ابن کثیر، عمادالدین اسماعیل بن عمر 1966. *البدایه و النهایه*، بیروت: مکتبه المعارف.
- ابومخنف، لوط بن یحیی 1999. *نصوص من تاریخ ابی مخنف*، بیروت: دارالمحججه البیضاء.
- الارشاد، الاختصاص، للشیخ المفید 1364. *الامالی*، مشهد: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش های اسلامی.
- امینی، عبدالحسین احمد 1977. *الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب*، بیروت: دارالکتب العربی.
- ثقفی کوفی، ابواسحاق ابراهیم بن محمد 1366. *الغارات*، تصحیح سید جلال الدین حسینی ارموی، تهران: انجمن آثار ملی.
- جعفریان، رسول 1374. *تاریخ خلفا: از رحلت پیامبر تا زوال امویان 11-132 هـ*. ق، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات.
- _____ 1380. *تاریخ و سیره سیاسی امیرمؤمنان*، قم: دلیل ما
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود 1368. *اخبار الطوال*، مصحح محمد عبدالمنعم عامر، جمال الدین سیال، قم، شریف رضی.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد 1378ق. *محاضرات الادب و محاورات الشعرا و البلاغاء*، مصر: جمیعہ المعارف.
- سید رضی 1368. *نهج البلاغه*، ترجمه سید جعفر شهیدی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- شهیدی، سید جعفر 1383. *تاریخ تحلیلی اسلام: از آغاز تا نیمه نخست سده چهارم*، تهران: علمی و فرهنگی، مرکز نشر دانشگاهی.
- شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان 1339. *الاختصاص*، قدم له السید محمد مهدی السید حسن الخراسان، قم: بصیرتی.
- طبری، ابوجعفر محمد بن جریر 1983. *تاریخ الامم و الملوک*، تحقیق ابراهیم محمد ابوالفضل، بیروت: روائع التراث العربی و مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
- _____ 1362. *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر.
- کاندهلوی، محمد یوسف 1968. *حیاه الصحابه*، با مقدمه علی الحسنی القدوی، بیروت: دارالقلم.
- ماوردی، ابوالحسن علی بن محمد 1406ق. *الاحکام السلطانیه و الولايات الدینیّه*، قم: مکتب الاعلام الاسلامی.
- مجلسی، محمدباقر 1362. *بحار الانوار*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین 1984. *مروج الذهب و معادن الجواهر*، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت: دارالمعرفه.
- مسکویه، ابوعلی 1987. *تجارب الامم*، تحقیق ابوالقاسم امامی، بیروت: دارالمعرفه.
- معادیخواه، عبدالحمید 1380. *نخستین نیم قرن از تاریخ اسلام در آئینه نهج البلاغه*، قم: دفتر نشر و بخش معارف.
- منقری، نصر بن مزاحم 1370. *وقعة صفین*، قم، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، کتابخانه آیت اله مرعشی.
- وات، ویلیام مونتگمری 1370. *فلسفه و کلام اسلامی*، ترجمه ابوالفضل عزتی، تهران: علمی و فرهنگی.
- یعقوبی، احمد بن اسحاق 1960. *تاریخ یعقوبی*، بیروت: دار صادر.